

## فرخی و اساطیر شاهنامه\*

دکتر شهره انصاری

استادیار پژوهشگاه علوم انسانی

### چکیده:

فرخی یزدی شاعر آزادی‌خواه و ستم‌ستیز که عمر برپار خود را در راه کسب آزادی و ظلم‌ستیزی گذراند و جان شیرین را بر سر آزادی گذاشت، از روحیه حماسی، دلاوری و سلحشوری برخوردار بود. این نوشتار به واکاوی اندیشه‌های فرخی یزدی و میزان تأثیرپذیری او از شاهنامه فردوسی و همگون‌سازی فضای شعری فرخی با گفتار فرزانه طوس و تبیین این مسأله می‌پردازد که فرخی در بیان مفاهیم عرفانی و اخلاقی، مفاهیم سیاسی و توصیف طبیعت و جان بخشیدن به آن تا چه اندازه از اساطیر شاهنامه تأثیر پذیرفته است.

کلیدواژه‌ها: فرخی یزدی، اسطوره، شاهنامه

گر کینه کش خون سیاوش نبودیم

در تهمت‌سی شهره نکشستیم در آفاق

(دیوان، غزلیات، ۱۶۶)

### خلاصه‌ای از شرح احوال فرخی یزدی<sup>۱</sup>

اگر باور داشته باشیم که ادعای آزادی و آزادگی، آسان، و پای‌بند بودن به آن بسیار دشوار است، باید بپذیریم که: مادر آزادگان، فرزند چو فرخی کم زاید. شاید در آن روز از روزهای سال ۱۳۰۶ هجری قمری، زمانی که در خانه محمدابراهیم سمساریزدی، طفلی چشم به جهان گشود، کسی در ناصیه او، روح سرکش، طبع لطیف و حماسه زندگی سراسر شور و مبارزه وی را نخواند و کسی در نیافت که دستهای کوچک او، چه ید بیضایی با قلم نشان خواهد داد.

میرزا محمد، متخلص به «فرخی» در یزد زاده شد. وی با سرمایه زبان فارسی و اندکی عربی، تحصیلات مقدماتی خویش را در مدرسه مرسلین انگلیسی‌های یزد آغاز کرد؛ اما طولی نکشید که روح آزاده، طبع ظریف و صداقت ذاتی او که نوجوانی ۱۵

ساله بود، از تسلط بیگانگان بر روح و جان فرزندان ایران، به درد آمد و بدون هراس، آغاز به سرودن اشعاری علیه اولیای مدرسه کرد. اشعار وی، که بر اولیای مدرسه گران آمده بود، فرخی را از پشت نیمکتهای مدرسه به پشت دستگاه‌های پارچه‌بافی کشانید. اما طلوع مشروطیت در ایران، طلوع خورشید شعر فرخی گشت و درخشش این خورشید، نام فرخی را در یزد به آزادی و آزادی‌خواهی مشهور ساخت. از آن روی که روح بی‌تاب و بلندپرواز وی تاب گنجایی در قفس سکوت را نداشت، راه پرخطر شب آزادی را به صبح استبدادی ترجیح داد:

نسم به عزت و قسدر و مقام آزادی  
که روح بخش جهان است نام آزادی  
مزار بار بود به ز صبح استبداد  
ببرای دسته پابسته نام آزادی

(دیوان، غزلیات، ۱۸۱)

و چنین شد که در نوروز ۱۳۲۷ (۲۸) هـ.ق، مسمطی سرود (مسمط وطنی) که بدون اغراق، جلوهای از روح حماسی وی در عشق به آزادی و آزادگی و بیزاری از ستم و استبداد بود. در این مسمط، همانند شاهنامه فردوسی، دو مفهوم آزادگی و ستم، این بار در قالب «ایرج ایران» و «سلم و تور انگلیس و روس» رو در روی یکدیگر قرار گرفتند و یاد سلحشوران ایران باستان همچون «گرشاسب» و «تهمتن» و «زال» و «طوس» و «گودرز» احیا گشت:

ایرج ایران سراپا دستگیر و پشای بست  
حالی کز سلم و تور انگلیس و روس هست

(دیوان، اشعار متفرقه، ۱۸۶)

این همان ایران که منزلگاه کیکاووس بود  
خوابگاه داریوش و مأمّن سیروس بود  
جسای زال و رستم و گودرز و طوس بود  
نی چنین پامال جور انگلیس و روس بود

(همانجا)

ایسن وطن رزم‌آوری مانسندقارن دیده‌است  
هوشمندی همچو جاماس او پیش‌ترن دیده‌است  
هرگز اینسان بی‌کس و بی‌یار و بی‌یار نبود  
شوکت گشتاس و دارایی بهمن دیده‌است  
هیچ آیامی چراکون عاجز و مضطر نبود

(همان، ۱۸۷)



اما همچنان که روح حقیر محمود غزنوی، روح بزرگ شاهنامه را تاب نیاورد، ضیغم‌الدوله قشقایی، حاکم یزد، حقیقتی را که قلم فرخی آشکارکننده آن بود، تاب نیاورد و در زندان، بخیه سکوت بر لبهای شاعر آزاده زد تا شاید مرغ کلام را در قفس دهان حبس کند، اما، رخس قلم فرخی تن به اسارت نداد و شاعر دهان دوخته در زندان مسمطی دیگر نوشت و به آزادی‌خواهان تهران فرستاد و تقدیر چنان بود که در سال ۱۳۲۸، شاعر آزاده نیز به دنبال شعر خویش به تهران رفت. در تهران، اشعار و مقالات پرشور و نکته‌بینانه او، روح غیرت و شهامت را بیش از پیش در جان هر ایرانی آزادی‌خواه و وطن‌پرست دمید و پایه‌های کاخ استبداد را لرزاند؛ اما گویا دست تقدیر، رقم آسایش بر پیشانی فرخی آزاده نزده بود. بازی روزگار او را به جانب بین‌النهرین روانه کرد. اما از آن روی که در آنجا از سوی انگلیسیها تحت تعقیب قرار گرفت، دوباره قصد ایران کرد، از بغداد و کربلا به موصل رفت و از موصل، «از بیراهه و پای برهنه» به وطن بازگشت. با وجود آن که در ایران، وطن او، چیزی جز تیر ترور قفقازی‌ها در انتظار وی نبود؛ و هرچند فرخی از این حادثه جان به سلامت برد، ولی او وطن را ترجیح داد؛ در وطن نیز زندان همچنان در انتظار او بود. این بار دست استبداد از آستین وثوق‌الدوله و حکومت او بیرون آمد و فرخی، به سبب قصیده‌ای که در انتقاد از قرارداد ۱۹۱۹ سروده بود، به زندان رفت. هرچند روح آزاده فرخی یزدی در قفس تن و تن او در زندان استبداد اسیر بود، اما رخس قلم وی، همچنان به پیش می‌تاخت و این بار نیز روح حماسه ایرانی، در زندان، از زبان فرخی چنین سرود:

داد که دستور دیو خوی ز بیداد      کشور جسم را به باد بی‌سنی داد  
داد قسراری که بی‌قسراری ملت      زان به فلک می‌رسد ز لولسه و داد  
...همتسی ای مردم سلاله قسارن      ...غیرتسی ای مردم نبیره کشواد

(اشعار مفرقه، ۲۰۲)

چندی بعد، شاعر آزاده یزدی که اکنون شاعر محبوب همه ایران بود، از زندان آزاد گشت ولی افسوس که این آزادی مقدمه اسارتی دیگر بود و فرخی در پی کودتای سال ۱۲۹۹ هجری شمسی، باغ سردار اعتماد را قفس خود یافت. آزادی فرخی یزدی از این زندان، او را همراه با «طوفان» به میدان نبرد آورد و نخستین شماره روزنامه طوفان در سال ۱۳۰۰ هجری شمسی منتشر گشت. با وجود آن گاه گاه دست استبداد، عرصه



«طوفان» را بر فرخی تنگ می‌ساخت، اما روزنامه‌های «پیکار»، «قیام» و «طلیعه آینه افکار»، عرصه‌های دیگر جولان رخش قلم او می‌گشت و «ستاره شرق» او همچنان می‌تابید. اشعار پرشور و زیبای او که در این روزنامه‌ها به چاپ می‌رسید، ورد زبان عوام، و مقالات دقیق و واقع‌بینانه سیاسی وی ورد زبان خواص بود و تقدیر چنان می‌خواست که فرخی در سالهای ۱۳۰۷ و ۱۳۰۹ نه فقط با قلم خواب ستم را بیاشوبد، بلکه در مجلس، از کرسی قانون و به نمایندگی مردم یزد، به دفاع از حقوق ستمدیدگان بپردازد، اما گویا خواسته تقدیر، رشته جان فرخی را با رشته سفر پیوند زده بود. این بار دست تقدیر، او را از ایران و از شرق (مسکو) به غرب (برلین) کشانید. در این سفر، مقصد نهایی شاعر آزادیخواه، ایران بود؛ ولی افسوس که باز هم در وطن زندان در انتظار او بود و این بار نه زندان شهربانی و باغ اعتمادالدوله، بلکه خانه خود شاعر، زندان او شد. اما هراسی که قلم او در دل ستم و ستم‌پیشه‌گان افکنده بود، به یاری دستهای پلید استبداد آمد و دستهای سیاه، این بار، درخفا، پرونده‌ای علیه شاعر محبوس ساخت و او را از زندان خانه به زندان شهربانی کشانید. ولی افسوس که این بار دیگر آزادی‌یی در کار نبود. هرچند شاعر آزاده ایران، به جرم آزادگی و آزادیخواهی، حبس بسیار کشیده بود، اما این بار تن فرسوده از زندان و جان خسته، عرصه زندگی را چنان بر وی تنگ کرده بودند که آرزوی مرگ، جای خویش را به هر آرزوی دیگری داده بود.

خواب من خواب پریشان خورد من، خون چگر  
 خسته گشتم ای خدا از خورد و خواب زندگی  
 بهر من این زندگانی غیر جان کندن نبود  
 مرگ را هر روز دیدم در نقاب زندگی

(دیوان، غزلیات، ۱۷۷)

و بالاخره تقدیر، که خود از این همه ستمی که بر فرخی روا داشته بود، شرم می‌کرد، طومار زندگی وی را در زندان استبداد درهم پیچید و در سال ۱۳۱۸، دستی که قلم آن هرگز از نوشتن علیه بیداد و ستم و دفاع از آزادی بازمانده بود، از نوشتن فروماند و چشمی که عمری برای آزادی ایران از چنگ استبداد و استعمار به انتظار مانده بود، بسته شد و تهمتن شعر سیاسی ایران را چاه ناجوانمردی، فروبلعید؛ اما نام



فرخی یزدی در تاریخ ادبی و سیاسی ایران جاودانه گشت تا نه فقط زندگی، بلکه مرگ او نیز، خود، حماسه‌ای جاویدان باشد.

اسنادی که روایتگر زندگی فرخی یزدی است دال بر این نکته مهم است که وی به محض دستیابی به مهارت‌های خواندن و نوشتن، مطالعه اشعار و دواوین شعرای معروف پارسی را آغاز کرد (دیوان، ص ۱۳) و شکی نیست که مطالعه دائمی این آثار، اثر خویش را در اشعار شاعر آزادی‌خواه برجای گذاشته است. تأثیر سعدی و حافظ در اشعار او آشکار است و رد پای سبک شعر مسعود سلمان را در اشعار وی می‌توان یافت؛ ولی با دقت در آن دسته از اشعار وی که اندیشه‌ای حماسی و فکری سیاسی در آنها نهفته است، به راحتی بر کثرت حضور شخصیت‌های شاهنامه در آنها پی می‌بریم. احاطه فرخی بر سبک و داستان‌های شاهنامه و شناخت دقیق و درستی که وی از شخصیت‌های شاهنامه در اشعار خویش ارائه می‌دهد، بیانگر این نکته است که چنین اشرافی، بدون شک جز با استغراق روحی فرخی در شاهنامه و شخصیت‌های آن ممکن نیست، جای شگفتی هم نیست، زیرا در پشت ذهن شکننده و لطیف شاعر، روح قوی سلحشورانه‌ای نهفته است که خواه و ناخواه، به اندیشه او برای بهره‌گیری از شخصیت‌های داستان‌های شاهنامه، جهت می‌بخشد و شاید اشعاری که در ابیات آن، شاعر، از طریق «استعاره»، خود را همچون پهلوانان شاهنامه و بویژه رستم معرفی می‌کند، بارزترین نمونه چنان جهت‌بخشی و تأثیری باشد:

میچ‌دانی از چه خود را خوب‌ترین می‌کنم؟  
بهر رسیدن قیامت رخسار را زین می‌کنم

(دیوان، غزلیات، ۱۸۵)

و یا در جای دیگر چنین می‌گوید:

تابرون‌آرم دمار از آن گسروه مار دوش  
تربیت هم‌دوش پسر آبتینم کرده است

(دیوان، غزلیات، ۱۰۳)

از سوی دیگر، استغراق شاعر وطن‌پرست و آزاده در شخصیت‌های شاهنامه، علاقه او به آنان و دقت وی در کردارها و نقش‌های ایشان، چنان عمیق در ذهن او ریشه می‌دواند که برخی از آنها ناخودآگاه و بدون استثناء در اشعار او صورت «نماد»های



عمده فرخی را می‌یابند، برای نمونه، در اشعار وی ضحاک، عمده‌ترین نماد ستم و استبداد، جمشید، عمده‌ترین نماد شکوه، جلال و عظمت ایران و یا کاوه آهنگر عمده‌ترین نماد قشر فقیر و زحمتکش ایران است:

خونریزی ضحاک در این ملک فزون گشت / کوکاو که چرمی به سرچوب نماید؟  
(دیوان، غزلیات، ۱۳۳)

و یا:

ضحاک عدو را به چکش مغز تو آن کوفت / سرمشق گراز کساره حداد بگیرد  
(غزلیات، ۱۲۱)

و در جای دیگر:

مپسند خدایا که سر و افسر جسم را / با پای ستم دیو لگد کوب نماید  
(دیوان، غزلیات، ۱۳۳)

نکته مهم دیگر در بررسی تأثیر اساطیر شاهنامه در شعر فرخی، بهره‌گیری از این اساطیر در تمام «گونه» (Jenre) های شعر فارسی است که وی در آنها طبع آزمایی کرده است که از جمله آنها می‌توان «قصیده»، «قطعه»، «مسمط»، «غزل» و حتی «رباعی» را نام برد که بدانها اشاره خواهد شد. اما جالب توجه‌تر از تمام اینها، منظومه‌ای حماسی به نام «فتحنامه» است که فرخی آن را در مدح سردار جنگ بختیاری سرود. این منظومه، که همچون شاهنامه به بحر متقارب و به سبک شاهنامه سروده شده است، شرح دلاوریها و فتوحات سردار بختیاری و سربازان اوست و همچون شاهنامه، با نام و یاد خدا آغاز می‌گردد:

نخست آفرین بر خدایسی رواست / که فانش مسزّه ز چسبون و چراسست  
(فتحنامه، ۲۲۶)

این منظومه کوتاه، که فرخی آن را با ابیاتی در تخلص خویش به پایان می‌برد، آشکارا، تأثیر فردوسی و شاهنامه را بر روح فرخی نشان می‌دهد، چنان که خود شاعر در ضمن ابیات پایانی منظومه چنین می‌گوید:



امیرا! منم فرخی کابین زمان  
گسراو مسادح شاه محمود بود  
چو فردوسی طوسی ام در بیان  
به روز خویش و بخت مسعود بود  
من اکنون یک از ماحسان توأم  
که در هر مکان مسدح خوان توأم

(فتحنامه، ۲۹۰)

تمام آنچه تاکنون گفته آمد، مقدمه‌ای برای ورود به مبنای پژوهش به شمار می‌آید و منظور از آن آشنایی کلی با تأثیر شاهنامه در اشعار فرخی و علت این تأثیر است. اما آنچه که اساس این پژوهش برآن قرار گرفته است، روشن ساختن اهداف و مقاصد است که فرخی به خاطر آنها از شخصیت‌های شاهنامه در اشعار خویش سود می‌جوید، این مقاصد را به طور کلی می‌توان در ۳ موضوع خلاصه کرد:

- ۱- بهره‌گیری فرخی از اساطیر شاهنامه برای بیان مفاهیم سیاسی؛
- ۲- بهره‌گیری از اساطیر شاهنامه به منظور بیان مفاهیم عرفانی و اخلاقی؛
- ۳- بهره‌گیری از اساطیر شاهنامه برای توصیف طبیعت و جان بخشیدن به آن؛

#### ۱- بهره‌گیری فرخی از اساطیر شاهنامه به منظور بیان مفاهیم و مقاصد سیاسی

۱-۱ حسرت فرخی بر شکوه از دست رفته ایران و افسوس و اندوه بر اوضاع نابسامان ایران عصر خویش و حس عمیق وطن‌پرستی فرخی که ایران زمین را «مأم» و «مادر» خویش و تمام ایرانیان<sup>۱</sup> می‌داند، آنچه‌شان در وجود او ریشه دوانده است که بزرگترین اندوه او - چنان که از اشعار وی بر می‌آید - از دست رفتن شکوه و قدرتی است که به ایران آوازه اقتدار و جلال بخشیده بود. از نظر او، پرشکوه‌ترین دوران ایران، ایران عصر جمشید است. جمشید، پادشاه اساطیری ایران، در نظر فرخی، مظهر شوکت و جلال این سرزمین بوده است و شاعر، از این بابت که اهریمن استبداد تکیه بر مسند او زده است، سخت اندوهگین و دل‌تنگ است:

«مپندخدا یا که سر و افسر جم را  
با پای ستم، دیولگد کوب نماید»

(دیوان، غزلیات، ۱۳۳)

و در جای دیگر می‌آورد:

پورسیروس ای خداتاکسی تحمل می‌کنند؟

کشورجم‌سربه‌سر پامال شد از دست رفت

(دیوان، ۱۲۹)



از همین روست که مردانه در برابر آنان که سبب از دست رفتن اقتدار و شکوه ایرانند، می‌ایستد، چنان که در قصیده‌ای که در زندان سروده است، خطاب به وثوق‌الدوله، وزیر وقت، که تن به امضای قرارداد ننگین ۱۹۱۹ داده و اعتبار ایران را پایمال کرده است، می‌گوید:

داد که دستور دیو خوری ز بیداد      کشور جسم را به باد بی‌هنری داد

(دیوان، اشعار متفرقه، ۲۰۲)

و در مسمطی موسوم به «مسمط وطنی»<sup>۷</sup> از رنجهایی که پادشاهان کهن ایران، برای حفظ اعتبار و آبروی آن تحمل کرده‌اند، چنین یاد می‌کند و بر پایمال شدن آنها به سبب بی‌کفایتی رجل سیاسی افسوس می‌خورد:

رنجهای اردشیر بابکان بر بساد رفت      زحمت‌شاپور ذوالاکتاف، حال از یاد رفت

(دیوان، اشعار متفرقه، ۱۸۷)

و نیز چنین می‌آورد:

حسنت هر مزجه شد، شاپور ساسانی کجاست؟      سنجر سلجوقی کو، منصور سامانی کجاست؟

(همانجا)

و از انوشیروان ساسانی و عدل او یاد می‌کند:

شیره نوشیروانی، رسم عدل و داد رفت      آبروی خاک ما بر باد استبداد رفت

(همانجا)

اما از نگاه او، هنوز جای امیدی باقی هست؛ چرا که همانگونه که دست با کفایت فریدون، تخت و تاج جمشید را از ضحاک بازگرفت و ایران را احیا کرد، روزی این سرزمین، دوباره تحت کفایت مردان قدرتمند سیاسی، شکوه خود را باز خواهد یافت:

جانشین جسم نشد اهریمن از جادوگسری      چند روزی تکبیه بر تخت سلیمان کرد و رفت

(دیوان، غزلیات، ۹۴)

در نظر او، جور و ستم قدرت‌های استعماری، ایران را زبون ساخته است و عزت نفس و مردانگی ایرانیان را پایمال کرده است. این دو قدرت استعماری همچون «سلم» و «تور»، برادران «ایرج» و پسران فریدون، ایران را که همچون ایرج مظلوم و بی‌پناه





است، عرصه جولان و ترکتازی های خود قرار داده اند و چنگال خود را بر این آب و خاک افکنده اند:

حالی که ستم و تورانگلیس و روس هست  
ایرج ایران سراپا دستگیر و پای بست  
(دیوان، اشعار متفرقه، ۱۸۶)

و در جای دیگر می آورد:

این همان ایران که منزلگاه کبکاووس بود  
جای زال و رستم و گودرز و گویو و طوس بود  
خوابگاه داریوش و مأمین سیروس بود  
نی چنین پامال جور انگلیس و روس بود  
(دیوان، ۱۸۶)

و در جای دیگر در قالب شعری مربع ترکیب، در اشاره به همین نکته می آورد:

نیست چون سلم اگر خائن و دشمن چون تور  
ایرج ایران زیشان ز چه آمد مقهور؟  
(دیوان، ۱۹۲)

و باز در همان مربع ترکیب در اشاره به شکوه از دست رفته ایران چنین می گوید:

ای خسوش آن روز که ایران بسد چون خلد برین  
از کسیر مرثش بسد روز سیامک تا میسن  
بود مستملکش از خطه چین تا خط چین  
تا چاه طهمورث و هوشنگ و جمش یار و معین  
(دیوان، ۱۹۲)

۲-۱- بهره گیری از اساطیر شاهنامه در بیان تأثیر سکوت مردم ایران در برابر بیداد و استبداد سکوت در برابر ستم، امری نیست که مبارز از جان گذشته ای چون فرخی در برابر آن تاب بیاورد، از این روست که سکوت مردم ایران در برابر ستم، دل شاعر آزاده را به درد می آورد و در حالی که از این سکوت به ستوه آمده، چنین می گوید:

دل از خون سردی نوساوه گسان کساوه پر خون شد  
شقاوت پیشه ای خونریز چون ضحاک می خواهم  
(دیوان، غزلیات، ۱۶۹)

و در انتظار مردی است که این سکوت را بشکند و کاری مردانه کند:

خونریزی ضحاک در این ملک فزون گشت  
کس کساوه که چرمی به سر چوب نماید؟  
(دیوان، ۱۳۳)



۳-۱- بهره‌گیری از اساطیر شاهنامه، به منظور برانگیختن مردم برای مبارزه علیه ستم روح پرشور فرخی از سکوت مردم به ستوه می‌آید، وی خاموشی را برنمی‌تابد و همچون رهبری خردمند، ستمدیدگان را به قیام می‌خواند:

گاه آن است که بر مام وطن مهر کنید در گه کینه‌کشی کار منوچهر کنید  
(دیوان، اشعار متفرقه، ۱۹۳)

و در جای دیگر در تأکید مبارزه علیه ستم چنین می‌گوید:  
ضحاک عدو را به چکش منز توان کوبست سرمشق گراز کلاه حداد بگیرد  
(دیوان، غزلیات، ۱۲۱)

و در انتقاد از قرارداد وثوق‌الدوله، مردم را این‌گونه به مبارزه فرا می‌خواند:  
ممتسی ای ملت لاله قاران! غیرتسی ای مردم نبیره کشواد  
(دیوان، اشعار متفرقه، ۲۰۳)

و آنجا که برای تحریک حس آزادیخواهی عامه، یادآوری این نکته که ایرانیان از نژاد پهلوانان بزرگند، ضروری می‌نماید، خطاب به مردم چنین می‌گوید:

سازاده کیستباد و کیکاووسیم جان باخته‌گان وطن سیروسیم  
(دیوان، رباعیات، ۲۴۵)

شاعر آزاده، هرچند از سکوت مردم در برابر ستم خونین دل است اما امید خویش را برای بیداری عامه از دست نمی‌دهد:  
لطف ضحاک استبداد ما را خسته کرد با درفش کاویان، روزی فریدون می‌شویم  
(دیوان، غزلیات، ۱۶۱)

۴-۱- بهره‌گیری فرخی از اساطیر شاهنامه به منظور انتقاد از بی‌لیاقتی و عدم کفایت سران سیاسی ایران

ایران، در نظر فرخی، نه فقط مهد پهلوانان و دلاوران، بلکه سرزمین مردان هوشمند و با کفایتی بوده است که هوش و کفایت و تدبیر آنان، تداوم شکوه ایران را تضمین



می کرده است. از اینرو و برای یادآوری این نکته به رجال سیاسی ایران، خطاب به ضیغم الدوله، حاکم یزد از جاماسپ، وزیر و راهنمای باکفایت لهراسپ و گشتاسپ (پادشاهان ایرانی) یاد می کند و چنین می گوید:

این وطن رزم آوری مانند قارن دیده است      وقعه گرتاسپ و جنگ تهنمن دیده است  
 هوشمندی همچو جاماس و پیشوتن دیده است      شوکت گشتاس و دارایی بهمن دیده است  
 (دیوان، اشعار متفرقه، ۱۸۷)

وی در عین حال، بر بی لیاقتی و عدم کفایت رجل سیاسی ایران افسوس می خورد و پایمال شدن شکوه و عظمت ایران و ایرانی را به واسطه بی خردی و بی تدبیری آنان می داند و خطاب به وثوق الدوله (وزیر وقت) چنین می گوید:

کاخ گزررس که بود سخت چو آهن      باره بهمن که بود سخت چو پولاد  
 سربه سرآن را به زور پای فشاری      دست تواز بن گرفت و کند زنیاد  
 (دیوان، ۱۸۷)

#### ۵-۱- ترغیب حکام و سران حکومت به عدالت و رها کردن شیوه استبدادی

اغراق نیست اگر گفته شود که تلاش فرخی برای اصلاح شیوه حکومت و حکام، دست کمی از آموزه ها و نصایح عمیق معلمی مشفق ندارد. وی در این راه، چنان مشفقانه و خردمندانه سخن می گوید که برای لحظه ای سیمای سلحشورانه وی، جای خویش را به معلم و حکیمی مدبر می دهد. نمونه چنین تعلیماتی را می توان در «مسمط وطنی» خطاب به حاکم یزد، یافت:

عید جم شد ای فریدون خوبت ایران پرست      مستبدی خوی ضحاک است این خون نه زدست  
 (دیوان، اشعار متفرقه، ۱۷۶)

و در همین مسمط، خطاب به حاکم یزد، مجدداً چنین می گوید:

به که از راه تمدن ترک بسی مهتری کنی      در ره مشروطه اقدام مسنوچهری کنی  
 (دیوان، ۱۸۶)

و باز، چنین می آورد:

لیک گویم گریه قانون مجری قانون شوی      بهمن و کیخسرو و جمشید و فریدون شوی  
 (دیوان، ۱۸۹)



۲- بهره‌گیری فرخی از اساطیر شاهنامه برای بیان مفاهیم اخلاقی و عرفانی

یکی از برجسته‌ترین اصول اخلاقی در نظر فرخی، آزادگی است و نحوهٔ حیات وی، پای‌بندی او را به این اصل بخوبی نمایان می‌سازد. برای فرخی آزاده، آزادگی برترین افتخار است و زندگی او همواره با این افتخار، قرین بوده است. از همین روست که این مفهوم اخلاقی پرارزش آن چنان فرخی را خوش می‌آید که با وجود فروتنی ذاتی خویش، این چنین در برابر حاکم بزد، به آن می‌بالد:

خود تو می‌دانی نیام از شاعران چاپلوس      کز برای سیم بنمایم کسی را پای‌بوس

(دیوان، اشعار متفرقه، ۱۸۹)

و در جای دیگر، در اشاره به آزادگی خویش چنین می‌گوید:

با طبع بلند، قصر فیصر هیچ است      دارایی دارا و سکندر هیچ است  
با خانه به دوشی به بر همت ما      صد قافله گنج خانه زر هیچ است

(دیوان، رباعیات، ۲۱۵)

و نیز این گونه می‌گوید:

چشم من در پی دارایی اسکندر نیست      چشمهٔ آب خضر همچو سراب است مرا

(دیوان، غزلیات، ۸۹)

مفهوم اخلاقی مهم دیگری که در اشعار فرخی به چشم می‌آید، یاری به نیازمندان است. وی در این بیت زیبا، در اشاره به این مفهوم پرارزش چنین می‌آورد:

براسب پیتن ای شه اگر سوار شیدی      تفقیدی به گدای پیاده نباید کرد

(دیوان، ۱۲۹)

اما مفاهیم عرفانی نیز از جمله مفاهیمی است که بسیار مورد علاقه و توجه فرخی است و بویژه در غزلیات او به آنها اشاره شده است. در نظر او، فقر، چه از نظر مادی و چه از جنبهٔ عرفانی آن یعنی اعتقاد بنده به پروردگار، از شکوه جمشید و ثروت اسکندر گرانبها تر است:

به کوی باده‌فروشان قدم گذار و ببین      به دور جام چو جمشید جسم جلالی مرا

(دیوان، ۸۷)



و در جای دیگر در توصیه به دو مفهوم عرفانی «فقر» و «فنا» چنین می گوید:  
 با فسر و فنا خورکن زین عالم دون بگذر      بنگر چه شد اسکندر با آن همه دارایی؟

(دیوان، ۱۷۹)

۳- به کار بردن اساطیر شاهنامه برای توصیف طبیعت و جان بخشیدن به آن زیباترین اشعار فرخی، اشعاری است که او در آنها از اساطیر شاهنامه برای جان بخشیدن به طبیعت استفاده می کند. این دسته از اشعار او به طور کلی شامل وصف زمستان است، «چکامه‌ای در سردی هوا» و «مسمط بهاریه» در وصف بهار. «چکامه‌ای در سردی هوا»، با بیتی آغاز می شود که در آن، فرخی با استفاده از صنعت تشخیص (Personification) دست به خلق صحنه‌ای بدیع می زند تا شدت سرمای هوا را از همان آغاز چکامه به خواننده القا کند:

زال گردون را نباشد گرسر رو بین تنی      جوشن رستم چرا پوشید ز ابر بهمنی؟

(دیوان، غزلیات، ۱۸۰)

در این طبیعت سرمازده، «پیران»<sup>۸</sup> توران دشت، آماده نبرد می گردد:  
 گرزدارد همچو پیران دشت در آهنگ رزم      پس چرا از یخ به سرینهاد خود آهنی؟

(دیوان، ۱۸۰)

اما از آن سو، کشواد و قارن، دو پهلوان ایرانی، با دشنه و تیغ جانسوز باد به مصاف پیران دشت می آیند:

سینه سوز اینسان چرا؟ گرنیست باد بامداد      یادگار دشنه کشواد و تیغ قارنی

(دیوان، ۱۸۰)

و چون در شاهنامه، ضحاک اهریمن نژاد، جمشید را اسیر می کند، آفتاب نیم گرم چله نیز در زیر ابر زمستانی پنهان می گردد:

آفتاب چله پنهان نسد چرا در زیر ابر؟      آتسکارا همچو جسم در پنجه اهریمنی

(دیوان، ۱۸۰)

فرخی، «مسمط بهاریه» رانیز همچون «چکامه‌ای در سردی هوا» با صنعت تشخیص آغاز می کند و از آن رو که بهار، نخستین فصل سال و کبومرث، نخستین انسان و نخستین پادشاه است، مسمط، از او آغاز می شود:



تاکبومرث بهار آمد و بنشست به تخت  
سرزد شکوفه سیامک سان از شاخ درخت  
(دیوان، اشعار متفرقه، ۱۹۳)

و از آن روی که دولت ضحاک پاییز، از میان رفته است، وقت آن است که جام  
جمشید، پر از باده گردد:

جام جمشید پر از باده کن اکنون که ز بخت  
کرد همان دولت ضحاک خزان روبه زوال  
(همان، ۱۹۳)

اما آن کس که ضحاک خزان را از میان برداشته است، فریدون فروردین است، پس  
وقت آن است که به تخت بنشیند و فرزند خود، ایرج اردیبهشت را در کنار خویش  
بنشانند:

چون فریدون عتلم افراشت ز نو فروردین  
آردی اش ایرج سان گنست و لبعهد زمین  
(همان، ۱۹۳)

و این چنین است که بهار فرخی که شاهنامه طبیعت است، با «نوذر عشرت»<sup>۹</sup>،  
«گرشاسپ شمشاد»<sup>۱۰</sup>، «کاروس چمن»<sup>۱۱</sup>، «فریبرز چنار»<sup>۱۲</sup>، «گیو باد»<sup>۱۳</sup>، «پیران خزان» و  
«روئین تن کاج»<sup>۱۴</sup> کامل می گردد و بار دیگر طبیعت، جولانگاه پهلوانان و اساطیر  
شاهنامه می شود.



### پی نوشتها

- ۱- شرح احوال فرخی، برگرفته از دیوان فرخی یزدی، (۱۳۵۷)، به تصحیح و مقدمه حسین مکی، تهران، انتشارات امیرکبیر، صفحات ۱۳-۷۱ است.
- ۲- منظور، جاماسب، وزیر و مشاور گشتاسپ و لهراسب، دو پادشاه ایرانی است.
- ۳- مقصود گشتاسپ، نبیره کیکاوروس پادشاه معروف شاهنامه است. وی، پدر اسفندیار نیز هست.
- ۴- ر.ک. دیوان فرخی یزدی، ص ۱۳ (پانویست).
- ۵- برای نمونه، فرخی در این بیت، در یکی از غزلهای خویش، از ایران به عنوان «مادر» یاد می کند:

مادرایسران نشد از سرزد زاییدن عقیم  
زان زن فرخسند، را فسرزانه فرزندیم ما  
(دیوان، ۸۰)

- ۶- مقصود، قرارداد معروفی است که وی با انگلیسی ها امضا کرد.
- ۷- بنگرید به: خلاصه شرح احوال فرخی یزدی در مقدمه مقاله حاضر.

\* لقبی که رومیان به خشایار شاه دادند. این پادشاه جزو اساطیر شاهنامه نیست.

- ۸- منظور پیران و یسه، وزیر و مشاور خردمند افراسیاب، پادشاه معروف تورانی است.
- ۹- پادشاه ایرانی، فرزند منوچهر، هرچند وی رسمهای پسندیده دوران پادشاهی پدر را از میان برداشت ولی ضمن نبردی دلاورانه با افراسیاب، اسیر او شد و به فرمان او به قتل رسید.
- ۱۰- پهلوان دلیر ایرانی که به سبب نبردهای سخت با اژدها، در اوستا از او با صفت «اژدهاکش» یاد شده است.

- ۱۱- پادشاه معروف شاهنامه که برخی او را با نمرود یکی می‌دانند.
- ۱۲- فرزند کیکاویوس که در هنگام نبرد رستم با تورانیان به انتقام خون سیاوش همراه او بود.
- ۱۳- از پهلوانان بزرگ ایران، فرزند گودرز که با رستم، به کین خواهی سیاوش برخاست.
- ۱۴- منظور اسفندیار، پسر گشتاسپ است و حماسه نبرد او با رستم یکی از ترازوی‌ترین داستانهای شاهنامه است.

#### فهرست منابع

- ۱- آراین پور، یحیی: (۱۳۷۴)، از نیما تا روزگار ما، انتشارات زوار.
- ۲- سپانلو، محمدعلی: (۱۳۷۵)، شهرت فرخی، تهران: انتشارات علم.
- ۳- فرخی یزدی، محمد: (۱۳۶۹)، دیوان اشعار، تهران: انتشارات امیرکبیر.
- ۴- محمدی، غلامرضا و حسین مسرت (۱۳۷۸): شاعر لب دوخته، زندگی و مبارزات فرخی یزدی، انجمن آثار و مفاخر استان یزد.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی





شروېشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی